



## پیشگفتار

براساس روایات دینی و تاریخ ادیان، هیچ گاه بشر بدون پیامبر نبوده و همواره دین، یا فرهنگ باقی‌مانده از پیامبران، برای مردم هر زمان برنامه زندگی بوده است. یکی از آموزه های مهم پیامبران، درس «اندیشیدن» بود؛ اندیشیدن درباره جهان و ارتباط انسان با آن و پدیده های شگفت آن. پیامبران، هم اندیشه بشر را شکل می دادند و هم درس اخلاق و قانون در روابط اجتماعی را به آن ها می آموختند.

فلسفه یا - درست تر بگوییم - حکمت، نتیجه درس های انبیا بود که قرن ها در دست روحانیان قدیم پارس - که به آن ها مغ می گفتند - و در برخی مناطق شرق و خاورمیانه، ترقی و رشد بسیار کرد و امروز به آن حکمت مشرقی یا اشراقی نام می دهند.

به سبب فتوحات کورش و پادشاهان دیگر ایرانی در حدود پنج قرن پیش از مسیح، این فلسفه رواج بسیار یافت و از راه ترکیه و سوریه کنونی به یونان و آتن و نقاط دیگر نفوذ کرد و کسانی مانند طالس و فیثاغورس که به ایران سفر کرده بودند، آن را به نواحی غرب دنیای آن روز بردند که بعدها نیز با وجود ارسطو - که مکتب دیگری به نام مشایین را تأسیس کرد و گویا سعی بر برهم زدن آن داشت - این مکتب قرن ها در رم، مصر، سوریه و نواحی دیگر باقی ماند تا در قرن دوم هجری (قرن هشتم مسیحی) به دست مسلمانان رسید.

با آشنایی مسلمین با فلسفه اشراقی و مشایبی یونانی و ترجمه کتاب های آنان به عربی، فلسفه جهش و رشد چشمگیری پیدا کرد و هنوز يك قرن نگذشته بود که فیلسوفان بزرگ ایرانی - یعنی فارابی و ابن سینا - آن را به اوج خود رساندند. در قرون بعد نیز این رشد بی سابقه ادامه داشت و فیلسوف اشراقی معروف به نام سهروردی (578 - 549 هـ / 1191 - 1153 م) و فیلسوف دیگر مشایبی به نام خواجه نصیرالدین طوسی (672 - 597 هـ / 1201 - 1185 م) از چهره های معروف این دوره های سیر فلسفه در ایران و اسلام می باشند.

سبب این رشد فوق العاده، وجود معارف و فرهنگ خاص و عقلی بود که اسلام، قرآن و حدیث پیامبر (صلي الله عليه وآله) به مسلمین داده بود و در آن، اندیشه فلسفی از جمله شناخت خدا به نازک اندیشی بسیار رسیده بود و همین سبب شد که حتی پیش از ترجمه و آشنایی مسلمین با فلسفه، خود آن ها مسائل و مکاتب فلسفی (به نام علم کلام) دست یابند و مشکلات فلسفی را طرح و بحث کنند.

این ویژگی قرآن و حدیث بعدها - یعنی در زمان عرفای صوفی مسلمان و فیلسوف ما ملاصدرا و اساتیدش - دوباره خود را نشان داد و سبب شد که دو مکتب مهم در تاریخ اندیشه و فلسفه به وجود آید: یکی مکتب تصوف و دیگری مکتب حکمت متعالیه (Transcendent Philosophy)، که به دست ملاصدرا به وجود آمد.

به تعبیر برخی از مورخان، فلسفه ای که از ایران به غرب سفر کرده بود، دوباره از طریق ترجمه مسلمین به ایران بازگشت و در دامن فلاسفه ایرانی به رشد و بالندگی پرداخت.

جریان تاریخی - سیاسی - مذهبی دیگری به نام «باطنی» نیز در اراضی و کشورهای مسلمین از قرن دوم هجری تا قرن هفتم - یعنی زمان مغول - دوام داشت که از لحاظ مذهبی، مسلمان شیعی و از لحاظ علمی، فیلسوف و یا حکیم بودند و از فلسفه (و گاهی از عرفان یا حکمت اشراقی) برای مقابله سیاسی - فرهنگی با خلفای بغداد استفاده می کردند. نمونه کارهای آن ها دائرة المعارفی فلسفی - علمی به نام رسائل اخوان الصفا است و فلاسفه مهم شیعی مذهب با این جریان رابطه داشتند و طبعاً به تکامل فلسفه کمک می کردند.

این جریان علمی - سیاسی در قرن چهارم هـ (قرن دهم مسیحی) به اسپانیا (اندلس) که دارای يك حکومت مسلمان و مستقل از بغداد شده بود، راه یافت؛ در واقع به آنجا پناه برد و توانست که با آزادی تمام رشد کند و پرورش فلاسفه و عرفا، و نگاشتن کتاب های معروف، و تأسیس کتابخانه بزرگ و حوزه های علمی از ثمرات آن بوده است.

بخشی از این سرمایه کلان علمی و فلسفی پس از فتح مسیحیان به دست اروپاییان افتاد و بیشتر کتاب ها به کتابخانه های

مهم درباره‌ها، پاپ‌ها و مدارس آن زمان اروپا انتقال یافت و به لاتین ترجمه شد، به این سبب؛ نهضت عظیم علمی در زمینه های حقوق، فلسفه، منطق، ریاضیات، فیزیک، شیمی، نجوم، پزشکی و حتی ادبیات، موسیقی، معماری و هنر گردید و رنسانس را به وجود آورد.

سیر فلسفه در ایران

در ایران، فلسفه جای امنی یافته بود، اگر چه معمولاً در همه جای کشورهای اسلامی حتی ایران از طرف فقهای غیرشیعی به فلسفه حمله می شد و غزالی معروف ترین آن هاست که مکتبی ضد فلسفی از خود باقی گذاشت؛ ولی به حملات او خیلی زود پاسخ داده شد، هم علمای باطنیه که هدف اصلی این حملات غزالی بودند و هم فلاسفه، به ویژه فلاسفه شیعه؛ زیرا با تفسیر درست خود از قرآن و از متون اسلامی معتقد بودند که فلسفه و تعقل یک فرزند از قرآن و حدیث و مورد قبول اسلام است و به هیچ وجه با اصول اعتقادی اسلام و آیات قرآن مخالفتی ندارد.

به همین سبب هر یک از شهرهای معروف ایران مانند خراسان، ری، اصفهان، شیراز و دیگر شهرها به نوبت، محور و مرکز رشد و بالندگی فلسفه شدند؛ از جمله مثلاً دویست سال پیش از ملاصدرا، شهر شیراز مرکز فلسفه و محل تجمع فلاسفه مهم بود و در زمان خود وی، اصفهان این مرکزیت را یافت و بعد از وی به تهران(ری)، قم و مشهد(طوس در خراسان) منتقل گردید.

زمینه‌های تاریخی فلسفه

پیش از شروع به آشنایی با مکتب ملاصدرا، لازم است به زمینه و سابقه تاریخی فلسفه اسلامی در ایران و دیگر مکاتب فلسفی نگاهی کنیم.

امروز نزد محققین ثابت شده است که یونان منشأ فلسفه نبوده و فلسفه نخست از مشرق - به خصوص از ایران - به نواحی آسیای صغیر، سواحل مدیترانه، یونان، ایلیا، سوریه و لبنان رفته است. تا پیش از ارسطو، یک زنجیره از این فلسفه شکل یافته بود که نام آن را فلسفه اشراقی گذاشته اند و گاه به نام‌های فیثاغوری، افلاطونی و مانند این‌ها، و شاید گنوستیک و اورفه ایسم، می نامیدند.

ارسطو به دلایلی مبانی آن‌ها را نپذیرفت، در نتیجه فلسفه مشایی هم در کنار آن به وجود آمد. پس از ارسطو، گرچه مکتب او (فلسفه مشایی) رو به فراموشی رفت؛ ولی به کلی ناپود نشد. کتاب‌های آن فلاسفه و شاگردان شان و آثار فلوطین و شاگردانش سال‌ها در مراکز علمی خاورمیانه دست به دست می گشت تا آن که مسلمین به ابتکار یکی از خلفای عباسی(قرن هفتم میلادی) آن کتاب‌ها را به زبان عربی ترجمه کردند.

فارابی(258 - 339 هـ / 870 - 950 م) فیلسوف ایرانی، نخستین کسی است که با توجه به کتاب‌های پراکنده ترجمه شده، در فلسفه اشراقی و مشایی و علوم دیگر، آن را نظم فلسفی داد، از این رو به نام «معلم دوم» نامیده شد و کتاب‌ها و تفسیرهایی را درباره مسائل فلسفی آن روز، نوشت.

پس از او فیلسوفانی دیگر هم روی کار آمدند؛ ولی هیچ یک توانایی ابن سینا(370 - 428 هـ / 980 - 1037 م) نداشته اند. ابن سینا یک نابغه بود و نبوغ او سبب شد که در جوانی توانست بر پایه اصول محدود ارسطو، فلسفه‌ای را به وجود بیاورد که از لحاظ عمق بینش و توحیدی بودن، و کثرت مسائل به مراتب بر کتاب‌های ترجمه شده ارسطو برتری یافته و توانست مکتب مشایی ارسطویی را به اوج برساند. وی در اوائل کار به فلسفه اشراقی توجهی نداشت. در دوره‌ای که ابن سینا زندگی می کرد اوضاع سیاسی کشور پهناور اسلامی بسیار مشوش بود.

با ظهور خلافت عباسیه و سرکوب قساوت‌مندان شیعه، به خصوص شکنجه و قتل رهبران آن‌ها، نهضتی زیرزمینی به نام باطنیه، ظاهر شد. این جنبش دارای ایدئولوژی قوی مأخوذ از قرآن و حدیث پیامبر و اهل بیت بود. این فرقه ضمن آشنایی کامل با مکاتب مشایی و اشراقی عملاً به آیین تصوف معتقد بودند و عقایدی فیثاغوری و هرمسی داشتند. روش تبلیغ آنان به وسیله فلسفه و استدلال‌های منطقی بود. این دسته را می توان حافظ نسل فلسفه در میان مسلمین دانست و نمونه کارهای تبلیغی آنان، رساله‌هایی به نام «رسائل اخوان الصفا» است که یک دوره ساده و فشرده فلسفه و علوم دیگر است. نام اخوان الصفا پوششی برای حزب و رهبران آن بود.

حکومت طرفدار خلفا در ایران و عراق(در زمان سلسله ترکان سلاجقه با وزارت خواجه نظام‌الملک) به شدت با این جریان به ظاهر فلسفی و عرفانی و در واقع شیعی ضد خلافت مقابله می کرد و از جمله تأسیس مدارس به صورت حوزه علمیه در خراسان و بغداد به نام «نظامیه» بود که دانشمندان و بیشتر متکلمان مخالف شیعه را برای مقابله با تبلیغات باطنیه استخدام می کرد و به کار می گرفت.

مشهورترین این متکلمان، ابوحامد غزالی است(450 - 504 هـ / 1059 - 1111 م) که در خراسان (شهر نیشابور)، متولد و در مدرسه نظامیه معروف آن جا به تدریس، تربیت مبلغ و تبلیغ علیه شیعه مشغول بود که سپس به بغداد آمد و در آن جا با شدت تمام، مکتبی در برابر باطنیه به وجود آورد.

وی ابتدا کتابی در خلاصه مطالب فلسفه مشایی نوشت و سپس در کتاب دیگری تناقضات آن را که مدعی بود، گنجانید. این کتاب و کتاب‌های دیگر او به سرعت به وسیله حکومت در سراسر قلمرو حکومت(که از افغانستان کنونی تا سواحل مدیترانه بود)، پخش شد. همین تلاش‌ها بود که فلسفه را قرن‌ها در میان جامعه اکثریت(غیرشیعی) منجمد ساخت؛ اگرچه شیعه بدون اعتنا به آن روش، به تدریس، تألیف، تبلیغ فلسفه و عرفان می پرداخت و حوزه‌های شیعی رسماً به تدریس و تألیف فلسفه مشایی، اشراقی و تصوف مشغول بودند.

متکلم معروف دیگری که کار غزالی را به صورتی عمیق تر و با استدلال‌های فلسفی ادامه داد و شهرت بسیاری به دست

آورد، فخر رازی (543 - 605 هـ / 1149 - 1209م) است. او شرحی بر کتاب معروف ابن سینا (به نام الاشارات) نوشت که در واقع انکار و رد آن بود.

در این قرن دو فیلسوف بزرگ شیعی و دو ستاره درخشان فلسفه در ایران ظاهر شدن؛ یکی سهروردی شهاب الدین یحیی (549 - 587 هـ / 1153 - 1191 م) که احیاگر فلسفه اشراقی باستانی ایران بود و رسماً درباره مکتب اشراقی کتاب نوشت و به نام «شیخ اشراق» معروف شده است. برخی ثابت کرده‌اند که وی از فرقه باطنیه بوده و در واقع به دلایل سیاسی و به ظاهر به سبب تکفیر فقهای مخالف و غیرشیعی در سوریه به وسیله حکومت ایوبی به شهادت رسید؛ ولی مکتب او همچنان باقی است.

فیلسوف دیگری که با فاصله ای اندک از فخر رازی و سهروردی، قدم در عرصه فلسفه گذاشت و در برابر متکلمین سنی از فلسفه به دفاع جانانه پرداخت و او را می توان احیاگر فلسفه پس از حملات غزالی و فخر رازی و بنیانگذار مشکل ترین علم کلام دانست، خواجه نصیرالدین طوسی است. وی در تمام علوم زمان خود در حد کمال بود و کارهای او در نجوم و ریاضیات مشهور است.

چهره دیگری که بیشتر در غرب و به وسیله ترجمه کتاب های عربی - اسلامی اندلس به زبان لاتین، معروف شده و در دوره اسکولاستیک در میان مسیحیان شهرت یافت، ابن رشد اندلسی، فیلسوف مسلمان اسپانیایی (520 - 595 هـ / 1126 - 1198م) است. یکی از کارهای مشهور او رد کتاب غزالی (تهافت الفلاسفه) است که نام آن را «تهافت التهافت» (یعنی تناقضات کتاب غزالی) گذاشته است.

پس از شیخ طوسی فلاسفه و متکلمان مسلمان بسیاری - عمدتاً در ایران - برخاستند که هیچ یک به اهمیت ملاصدرا نمی باشند. برخی از شاگردان شیخ طوسی (از جمله قطب الدین شیرازی) در شیراز حوزه وسیعی از فلسفه مشایخی، اشراق، کلام و عرفان ایجاد کردند که به نام مکتب شیراز نامیده شد و سال ها دوام داشت و در آن متکلمین و فلاسفه معروفی ظاهر شدند.

ملاصدرا، گرچه در کودکی از شیراز خارج شده بود؛ ولی به شدت تحت تأثیر مکتب شیراز قرار داشت و همان گونه که خواهیم گفت، او سنتزی از همه آن مکاتب و نتیجه و ثمره همه آن فلاسفه است.

در کنار سیر تکاملی فلسفه در ایران و اسلام دو مکتب و مسیر عمده دیگر نیز بودند؛ یکی تصوف (عرفان اسلامی) که برگرفته از جهان بینی قرآنی بود و با فلسفه اشراق ایران باستان و فلسفه افلاطونی هم آمیخته شده که همراه با ریاضت و اخلاق عملی بود و پس از محیی الدین ابن عربی اندلسی (اهل اسپانیایی جنوبی) ابعاد علمی و نظری بسیار یافت و به صورت دانش مستقلی درآمد و مکتب نیرومند و مستقلی در برابر فلسفه مشایخی شد. زندگی برخی از پیروان این مکتب، هر خواننده را به یاد دیوژن، فیثاغورس، زنون و افلاطون می اندازد.

مکتب دیگر، علم کلام اسلامی است که ابتدا در میان اصحاب پیامبر (صلي الله عليه وآله) و جانشین او امام علی (علیه السلام) رواج یافت و مجموعه ای از تفاسیری بود که این دو رهبر در پاسخ به مردم اظهار داشته بودند. مبلغ معروف این مکتب شخصی به نام حسن بصری بود، در زمان او یکی از شاگردانش بنام «واصل» از او جدا شد و مکتب اعتزال یا معتزله را تأسیس کرد و شاگرد دیگری به نام «اشعری» نیز مکتبی بر ضد او به وجود آورد که به نام اشاعره معروف شده است.

معتزله بعدها از فلسفه یونانی ترجمه شده به عربی استفاده کرده و از آرای آنان بهره می بردند؛ ولی طولی نکشید که به سبب فشار دولت ها و غلبه کلام اشعری، از بین رفتند.

از آن پس، علم کلام با دو شاخه کلام شیعی (اهل بیت) که سابقه بیشتری داشت و کلام اشعری که خلفا گاهی به شدت از آن حمایت می کردند، ادامه یافت؛ تا آن که خواجه نصیرالدین طوسی آن را در قالب فلسفه درآورد و ملاصدرا نیز در ساختن مکتب خود، با همین مکتب کلامی سروکار داشت.

منابع مکتب ملاصدرا

مکتب ملاصدرا، مکتب مستقلی است که نظامی خاص و مخصوص به خود دارد. وی دستگاہی فلسفی ساخته است که فراگیر همه مسائل فلسفی است، به طوری که می توان ادعا کرد که می تواند با اصول خود، حتی مسائل فرعی را که بعدها در فلسفه پدیدار می شود، به خوبی حل کند و می دانیم که به جز مکتب باستانی اشراقی و مکتب مشایخی و عرفان، مکتبی مستقل غیر از مکتب حکمت متعالیه در شرق و غرب به وجود نیامده است که دارای این جامعیت و قدرت پاسخگویی باشد.

باید این حقیقت را پذیرفت که استقلال هر مکتب به آن معنا نیست که مطالب تمام مکتب های گذشته را کنار گذاشته باشد؛ زیرا مسلم است که هر مکتب فلسفی نیازمند به داده هایی از اندیشه گذشتگان است تا همچون اجزاء و مصالح بنای جدید فلسفی، از همه آن ها استفاده کند و به دور از ترکیب و انسجام آن اجزاء و مکاتب، به آن ها ترکیب و انسجام جدیدی بدهد و شکل آن را به گونه ای مؤثر دگرگون سازد.

روح خلّاق ملاصدرا و قدرت و جامعیت علمی او، به او این امکان را داد که نظامی مستقل از همه مکاتب فلسفی و عرفانی و کلامی پدید آورد و درعین حال از مزایا و جهات مثبت همه آن ها بهره گیرد.

از نظر شکل ظاهری، مکتب ملاصدرا به مکتب مشایخی شباهت دارد، می توان گفت که جسم فلسفه او مشایخی است اگرچه روح آن اشراقی می باشد، درعین حال عمده مسائل علم کلام اسلامی را نیز به شکل مسائل فلسفی در آن می توان یافت. حکمت متعالیه ملاصدرا به یک اعتبار جامع و رابط بین مکاتب گوناگون فلسفه، عرفان و کلام و... است؛ ولی از نگاهی دیگر این مکتب، رقیب و نقطه مقابل همه آن مکاتب می باشد.

مطلب مهم دیگری که باید در این جا بیان شود، اعتقاد شدید و منطقی او به قرآن و حدیث است، که نه فقط در حلّ برخی از مسائل از روح قرآن الهام می گیرد و یا با استفاده از حدیث و سنت پیامبر(صلي الله عليه وآله) و اهل بیت(ع) به ابعاد مسأله فلسفی و کلامی خود گسترش می دهد؛ بلکه در برخی از مسائل، اصل آیات قرآنی را در تأیید استدلال خود و شاید برای اثبات عقلانیت قرآن می آورد.

قرآن برخلاف کتاب های آسمانی دیگر، در خداشناسی و جهان شناسی و انسان شناسی، آیات و مطالبی عمیق و بحث انگیز دارد که از همان روزهای اول رواج اسلام - بدون آن که از فلسفه یونانی و شرقی خبری باشد - توانست مباحث مهم فلسفی مانند علم خدا، معنی اراده، سایر صفات خداوند و نیز موضوع سرنوشت، قضا و قدر، جبر و تفویض، موضوع حیات بعد از مرگ و معاد و قیامت را در عرصه تفکر درآورد و همچنین اشاره هایی به چگونگی آفرینش مادی جهان، تولد ماده اصلی، نیز پایان جهان، نابودی ماده و اصولاً کیهان شناسی دارد.

درست است که همین آیات و تفاسیر آن به وسیله پیامبر(صلي الله عليه وآله) و امام علی و اهل بیت(علیهم السلام)، کلام شیعی و سپس علم کلام مشهور را به وجود آورد؛ ولی آن را نباید به همین مقدار دریافت متکلمین محدود کرد؛ زیرا دروازه معارف و علوم در قرآن همواره و برای همه باز بوده و برای ملاصدرا نیز يك منبع و الهام بخش بود، ملا صدرا که عقاید متکلمین را به بازی می گرفت، به آیات قرآن و تفاسیر اهل بیت به چشم عظمت و احترام می نگریست و به آن ها تکیه می کرد و از آن سود می جست.

مطلب دیگر، بهرمنند بودن او است از شهود، به معنای ارتباط با غیب و کشف حقایق، که اساتید برجسته حکمت اشراقی همه از آن برخوردار بودند. وی در برخی از کتب خود یادآور شده است که او نخست حقیقت هر مسأله فلسفی و عقلی را با شهود آن، ادراک و سپس آن را با ادله عقلی و فلسفی اثبات می کند.

وی مدعی است که او تنها فیلسوفی است که توانسته است مسائلی را که حکمای اشراقی با کشف و شهود به دست آورده و آن را به صورت يك نظریه اثبات نشده ارائه می کردند، کاملاً به شکل برهان منطقی و فلسفه پسند درآورد که حتی کسانی که به ادراک شهودی اعتقاد ندارند در برابر آن تسلیم شوند؛ همان گونه که بعد از این خواهیم گفت، بسیاری از نظرات و آرای مشهور او را پیش از او حکمای اشراقی بیان کرده بودند؛ ولی اثبات فلسفی همراه آن نبود.

ملاصدرا همان طور که از مکتب های مشایخی، اشراقی، کلامی و صوفی استفاده کرده، می توان او را نیز نسبت به سران این مکتب ها وامدار دانست. اگر از قرآن و پیامبر(صلي الله عليه وآله) و امام علی و اهل بیت(علیهم السلام) بگذریم، وی به محیی الدین، ابن سینا، ارسطو، افلاطون، سهروردی، طوسی، صدرالدین، غیاث الدین دشتکی، دوانی و حکمای پیش از سقراط - مخصوصاً فیثاغورس و انبازقلس - توجه و اعتقاد دارد. وی حتی غزالی را در بخش اخلاق و فخر رازی را در موشکافی مسائل کلامی و فلسفی می پسندد؛ اگرچه آنان را فیلسوف نمی داند و مطالب فلسفی آنان را در بسیاری از موارد رد می کند؛ ولی در بخش های دیگری که با آن ها موافقت دارد نه فقط از ستایش آنان کوتاهی نمی کند؛ بلکه به عنوان پذیرش و تأیید آن، عین عبارت های طولانی آن ها را در کتابش می آورد، گویی گفتار خود او است.

یکی از منابع فلسفه ملاصدرا، تاریخ فلسفه پیش از سقراط است که عمدتاً از حکمای اشراقی و تا حدودی بسیار تابع حکمت شرقی و فلسفه باستانی ایران بودند.

به طور کلی، منابع ملاصدرا نه مانند مکتب مشایخی، تنها عقل است - تا نسبت به منابعی دیگر همچون وحی و الهام بی اعتنا باشد - و نه تنها الهام و اشراق، که مانند عرفا و متصوفه عقل را عاجز از درک حقایق بدانند. وی حتی به وحی، به عنوان مهم ترین و معتبرترین و مطمئن ترین منابع نگاه می کند و همان گونه که دیدیم، وی قرآن و حدیث را بسیار مهم می داند. ملا صدرا از فلاسفه استثنایی است که برای این منابع درجه بندی قائل شده است. نخستین پایه وصول به حقیقت به نظر او عقل است؛ ولی آن را قادر به حل امور دقیق ماوراء طبیعت نمی داند، بنابر این يك فیلسوف و حکیم بایستی در نیمه راه متوقف نشود و خود را از شهود و استفاده از وحی پیامبران نیز محروم نسازد.

وی می گوید که عقل انسان، وحی را تأیید و وحی، عقل را تکمیل می کند. کسی که دین دارد و تابع وحی شده است باید عقل را بپذیرد و کسی که پیرو عقل است باید وحی را قبول و تصدیق کند. شهود و اشراق را می توان با برهان اثبات کرد و تجربه های شخصی را کلیت بخشید، همان طور که احکام ناپیدای طبیعت را می توان با ریاضیات اثبات کرد.

درهرحال باید اعتراف کرد که قدرت عقل محدود است؛ ولی شهود و عشق رمز ندارد و با آن می توان به حقایق رسید. وسعت میدان دیدگاه ها و تعدد منابع تفکر او، دست این فیلسوف را برای وسعت بخشیدن به دامنه فلسفه باز کرد و سبب شد که فلسفه او از تنگ نظری های موجود در برخی مکاتب دور باشد.

روش فلسفی ملاصدرا

از آنچه تا کنون درباره مکتب ملاصدرا گفتیم، می توان روش کار(یا متدولوژی) فلسفی او را به یافت. او در کتاب اسفار تقریباً در هر مسأله، نخست طرح مشایخی آن را به میان می کشد و آن را در چارچوب اصول متناسب با مسأله آن مکتب(مکتب مشایخی) مطرح می کند، سپس عقاید مختلف قدیم و جدید را نقل و پس از آن رد یا اصلاح و یا تأیید و تکمیل می کند و یا دلایل جدید و کاملی ارائه می دهد.

وی در جایی که لازم باشد مؤیدهایی از تصوف و به ویژه از محیی الدین ابن عربی و نیز از افلاطون می آورد(که وی نیز مانند دیگر فلاسفه مسلمان پیش از خود، او را گاهی با ارسطو اشتباه می کند؛ زیرا تا همین اواخر، کتاب تاسوعات «انه ناد» افلاطون را از ارسطو می دانستند).

ملاصدرا در همه مسائل عمده فلسفه به قرآن نظر دارد و از برکات آن استفاده می کند تا جایی که برخی گمان کرده اند که او برای مسائل فلسفی به آیات قرآنی استدلال می کند؛ گرچه این گمان باطلی است؛ ولی همان گونه که پیش از این گفتیم، درعین حال قرآن برای ملاصدرا همواره الهام بخش بوده است و از این رو از این راه به حقایقی می رسیده که دیگران به آن دسترسی نداشته اند.

مهمترین ویژگی ملاصدرا که حتی در میان فلاسفه اشراقی نیز دیده نمی شود - یا کمتر دیده می شود - تکیه او بر شهود و کشف و ادراک حقایق جهان و حل مسائل دشوار فلسفه از راه ریاضت و عبادت و ارتباط با جهان ماوراء ماده و حس است که خود، آنرا حس حقیقی می داند، بدون آنکه به آن بسنده کند و فتوا گونه برای دیگران بیان نماید، بلکه روش او پوشاندن لباس استدلال و برخورداری از اصطلاحات رائج فلسفه مشائی بر حقایقی است که با شهود بر او کشف شده و در زیر لباس استدلال منطقی پنهان گشته است. وی خود به این روش منحصر خود در مقدمه کتاب اسفار اشاره کرده است.

همانگونه که دیدیم وی حتی مطالب حکمای گذشته ما قبل و ما بعد سقراط را نیز که جنبه شهودی داشت و استدلالی نشده بود تماماً بشکل رایج فلسفه (یا فلسفه مشائی) درآورد و برای آن ها دلایل و استدلال های فلسفی ارائه داد.

ملاصدرا مایل است که مکتب خود را - به جای فلسفه - حکمت بنامد، و می دانیم که وی نام مکتب خود را «حکمت متعالیه» گذاشته است؛ زیرا اولاً سابقه تاریخی حکمت بسیار عمیق تر است و گمان می رود که این کلمه همان است که در قدیم آن را سوفیا (Sophia) می خواندند. ثانیاً در قدیم حکمت، حوزه وسیعی داشت که تمام علوم طبیعی و ریاضی را در بر می گرفت و حکیم کسی بود که جامع تمام علوم بوده و جهان بینی وسیع تری از دانشمندان امروزی داشته است. ثالثاً در قرآن و حدیث، همواره از حکمت ستایش شده است (که نامی از فلسفه در آن نیست).

نکته ظریفی که در این جا وجود دارد این است که از حکمت - نه فلسفه و نه عرفان - می توان پلای ساخت تا آن دو بیگانه را با هم آشنا و دو مکتب به کلی متفاوت را به هم نزدیک کند. حکمت، کلمه رمزی است که ملاصدرا توانست از آن برای برخورداری از دو مکتب فلسفی و عرفانی موجود برای خود بهره ببرد و آن دو را با هم آشتی دهد.

مشابین پذیرفته بودند که حکمت یا سیر فلسفی، در واقع یک «صیور» است (صیوره الإنسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم الحسی...) و این صیوریت به وسیله رشد عقل هیولانی به عقل بالملکه و سپس به عقل بالفعل و عقل مستفاد و اتصال با مبدأ علم (و شاید همان پرومته یونان قدیم) که ارسطو به آن «عقل فعال» می گفت، پایان می یافت و انسان، حکیم می شد. عرفا و صوفیه نیز معتقد بودند که معرفت یا وصول به درجه حکمت عبارت است از شناخت جهان و گذر از جهان حسی و مادی (که به آن سیر آفاق و توحید افعالی می گفتند) و ورود در شناخت خود انسانی (یا سیر فی النفس) و سیر در عمق غیر مادی جهان؛ یعنی جهان مثالی و عقلی یا سیر در توحید صفاتی و مشاهده جمال ازلی و حقیقت ابدی که از آن، معمولاً به سفرهای چهارگانه معنوی و روحانی تعبیر می شود؛ سفری که مرحله اول آن حرکت از موجودات و مخلوقات به سوی واقعیت محض (حق) است؛ مرحله دوم آن سیر به سوی حق که به یاری خود حق می رود، در سومین سفر به سیر در درون حق و به تمام حقایق وجودی واصل می شود و سرانجام در چهارمین مرحله با نگاهی نو و گامی تازه به سوی مخلوقات و موجودات باز می گردد.

حکمت با هر دو تفسیر از معرفت و شناخت واقعی فرا مادی جهان سازگار است، از این رو ملاصدرا روشی ابداع کرد که هم فلسفه و هم عرفان در آن فعال بودند و به حل مسائل شناختی عالم می پرداختند. این جا است که می توان به عمق و حکمت نامگذاری مکتب فلسفی ملاصدرا به «حکمت متعالیه» - یا فلسفه برتر - پی برد و انتخاب عنوان کتاب مهمی همچون «حکمت متعالیه در اسفار اربعه» هرگز تصادفی نبود. برتری مکتب او در روشی زیرکانه بود که به آسانی توانست بین دو مکتب ضد و مخالف یعنی فلسفه مشائی و اشراق (و تصوف) آشتی دهد و آن دو را به وحدت و در واقع به تعالی برساند، او این برتری را با کلمه «متعالیه» نشان می داد.

#### ساختار حکمت متعالیه

در نظام کامل مکتب ملاصدرا همه بخشها و فصل های مهم فلسفه را می توان یافت، که روی یک نظام (سیستم) منسجم فلسفی را تشکیل می دهند. وجودشناسی (انتولوژی) و مباحث ماوراءالطبیعه بیش از همه است و به ترتیب مباحث الهیات (تئولوژی)، نفس شناسی، معادشناسی، شناخت شناسی، اخلاق، زیبایی شناسی و منطق در آن غلبه و اکثریت دارند.

این فصول، اگرچه به هم آمیخته اند؛ اما همان گونه که شرط یک نظام (سیستم) فلسفی کامل است، همه مباحث آن به شکل منطقی به هم پیوسته اند و به ترتیب از مباحث وجودشناسی به عنوان پایه برای اثبات دیگر مطالب و موضوعات استفاده می شود.

مباحث معرفت شناسی ملاصدرا به صورت پراکنده در مباحث دیگر آمده است و آن را می توان در مباحث وجود ذهنی، أعراض و کیفیات نفسانی، اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول یافت و آن ها را با هم ترکیب کرد. فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی او نیز پراکنده است. با وجود آن که وی دو کتاب مستقل در منطق صوری دارد؛ ولی مباحث منطقی فراوانی می توان در لابلاي مباحث فلسفی او یافت که مجموعه آن، کتاب ارزشمندی در منطق و فلسفه منطق خواهد شد.

ملاصدرا براساس یک سنت اسلامی «خودت را بشناس تا خدا را بشناسی» به شناخت نفس اهمیت بسیار می دهد و تقریباً در بیشتر کتب او از نفس بحث شده؛ ولی در اسفار اربعه تقریباً یک چهارم کتاب به مباحث نفس و پایان سیر وجودی او تا قیامت، بهشت و جهنم اختصاص دارد، افزون بر مباحثی که به مناسبت هایی در لابلاي مباحث دیگر آمده است. به همین

ترتیب معادشناسی و حیات پس از مرگ انسان و دیگر موجودات یکی از فصول مهم فلسفه ملاصدراست که در قالب نفس شناسی و معادشناسی به آن پرداخته است.

برگرفته از [www.mullasadra.org](http://www.mullasadra.org)